

ققنوس (۱۳۸۷-۸۸)

فریاد می‌میرد آرام

سکوت پژواک هر گام

دنیایی که رفت

هجوم حسرت

تا پایان خاکستر

دیروز تاریکی بود و او

سرشار در شوق جست‌وجو

روشن کرد آتش

تا بیند راهش

سوزنده است اما

آتش مشعل روشنی خواهش

در شعله دیده هایش را

پیش رویش می‌سوزاند

انگار پایان ندارد این کابوس

می‌سپارد وجودش را

به چنگ خاکسترها

صدایی اما

آواز او را میخواند

وجودش را می‌لرزاند

از ترس تکرار

از بند دیروز

رهاند او را

جادوی آواز

ققنوس سرمست و گرم از آوازش

بر تن تبار هیزم

می زند بال بی قراری

آتش می پیچد سرخ و خیزد سبز

جان گیرد از رقص و رازش

در اوج شور و غوغایش

فرو می خوابد

ناگاه از دل آتش خفته

می تپد نبض بیداری

ققنوسی تازه می خیزد

طنین تابان بال او

تا راز آتشی دیگر

در دنیای خاکستر پوش

هستی رویاند